

Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

ده‌زنگار، معادلات / (63)

این تزچندان درست در نمی آید!"

فکر کردم چقدر با قاطعیت چیزی را نفی می کند، بدون آنکه به عمق آن موضوع دقیق بشود. و گویی شک و نسیبی دیدن ایده ها، افکار و تئوری ها در او چندان جایی ندارد.

فکر کردم آیا قاطعیت اوست که او را قدرتمند جلوه می دهد و دوست داشتنی اش می کند؟ یا اتکا روحی اوست به آنچه که معتقد است؟ آیا حمایت و پشتیبانی خانواده و دوست پسرش چقدر در این اعتماد به نفس والای او موثرند؟

از دوست پسرش صحبت کرد که یک آمریکایی سفر کرده است. جوان و پر انرژی با موهایی طلایی و پوست سفیدش . . . و اینکه تروتسکیست است. فکر کردم آیا علاقه او به دوست پسرش نظرات "گیتا" را با او همگون کرده است یا علاقه دوست پسرش به او عقاید او را تغییر داده است؟ و با اینکه از هند "گیتا" با این پشتوانه عقیدتی به آمریکا آمده است.

ساعت 9:30 شب همراه با سگ و گربه دوستش از خانه بیرون آمدیم. احساس رهایی می کردم در هوای آزاد . . . و می دانستم که سگ و گربه هم همین احساس را داشتند . . .

وقتی سوار اتوبوس شدم، نمی دانم چرا در راه به یاد فیلم گاندی افتادم. و اینکه "تصویر" جهانیان را سریع تر به هم مرتبط می کند. در یک زمان "گیتا" در یکسوی دنیا و "سیمین دانشور" در سوی دیگر درباره یک اثر صحبت می کنند و چه بسا همدلی در یک زمان بین دو آدم که همدیگر را نمی شناسند به وجود می آید. چرا فیلم گاندی مرا به یاد "سیمین دانشور" انداخته است؟!

من می دانم که بین حس تشویش و رهایی رمزی در جریان است که آن رمز را نمی شناسم، اما می دانم که مشوشم. اعظم گفت: "اینقدر خودت را با دیگران مقایسه نکن. فاکتورهای متفاوتی شخصیت آدمها را می سازند و میزان یادگیری ها را . . . گیتا تنها بچه ی پدر و مادرش است. و آنها تمام همت خود را در پرورش و به ثمر رساندنش به کار برده اند . . . او کمیودی در زندگی اش ندارد. و از حمایت کامل خانواده اش برخوردار است." از اینکه می دانم من قابلیت جهش دارم، اما ملزومات آن برایم فراهم نیست، در عذابم!

وقتی به خانه رسیدم، مریم تلفن کرد، اما حقیقت این است که صحبت کردن با او تشویشم را کم نکرد، بلکه غمگین ترم کرد. وقتی که حس می کنم کسی با من یکتا نیست، یا در او بدخواهی موج می زند، یا حسادت . . . یا سایر زشتی های پنهان در درون او. . . اینکه مرا سبک سنگین می کند تا ببیند که آیا با نام من و یا با دوستی با من، می تواند به قدرتی برسد . . . اینکه توانایی های مرا با موهه چینی می سنجد تا ببیند به کدام قدرت من می تواند چشم بدوزد، دلم می گیرد . . .

سعی می کند ماهرانه، اما از چشم من ناشیانه، با پرسش های بازیگرانه اش زندگی ام را ارزیابی کند. اول قدرت مالی ام را می سنجد، بعد قدرت اجتماعی و در آخر قدرت فرهنگی و هنری . . . می خواهد ببیند چقدر در جامعه آمریکایی جا افتاده ام . . . او با هر کسی طرح دوستی می ریزد. به قاپیدن فکر می کند. حتی اگر چند دلار فکسنی گیرش بیاید و یا اگر کسی مجموعه شعری چاپ کرده باشد، از طریق نام او برای خودش اعتبار کسب می کند.

حالت تهوع می گیرم از این جور خصیصه ها...

را دیدم از کن راسل با بازیگری الیور رید و ونسارد گریو . . . با تمام علاقه ای که The Devils شب فیلم به این دو بازیگر دارم، اما خشونتیی که در ذات فیلم بود، اضطرابهایم را افزایش داد و تنهایی را بیشتر و بیشتر احساس کردم. تمام کوشش من این است که راهی پیدا کنم که تنهایی روح جایش را به یک نوع غنای افزاینده بدهد. به حالتی از اجتماعی شدن حتی در رویا...

اینکه خودم، خودم را به دو تا از خودم تقسیم بکنم. حتی به سه تا، که وقتی که به طور فیزیکی و مادی تنها هستم، به طور مادی تنها نباشم. که با قدرت و نیروی تخیل، جمععی عظیم و پر محتوا بیافرینم که حفره های تنهایی ام را پر کند و بتوانم به شیواترین زبان با آنها ارتباط برقرار کنم و به آنها عشق بورزم، با آنها دعوا کنم، تضاد داشته باشم و یا به وحدت برسم... و در نهایت به شکوفایی و شکوه کمال...